خودی و بی‌خودی
و نسبت آن با هنر مقدس و غیر دینی

حسن بیانلو

مقدمه

بحث دربارهٔ هنر و اثر هنری از نسبتی که با «خودی» و «بی‌خودی» دارد، بر این پیش فرض مبتنی است که میان نگرش، مکتسب و عقاید و آراء هنرمند با اثر هنری‌اش رابطهٔ مستقیمی وجود دارد. هنرمند خداباور و یک هنرمند هنر هر یک آثار هنری متفاوتی ارائه می‌دهند.

ما در این مقاله از میان تمام مباحث نظری که با اثر هنری در رابطه دارد، به مسئلهٔ خود و بی‌خودی می‌پردازیم.

ما ابتدا اندکی در معانی خودی و بی‌خودی و مفاهیمی که در این مقاله از آنها برداشت می‌شود، تأمل می‌کنیم. در بحث از خودی به اصطلاحاتی چون «نفس» و «خود» برمی‌خورد منظور از آنها چیست؟ داود قیصری می‌گوید: «روح را به اعتبار تعلق آن به بدن و مدیریت بر آن نفس را نفس گویند» و ملاصدرا می‌گوید: «اول امری که از آثار حیات در موجودات ظاهر شد حی تغذیه و نشو و نما است، و بعد حس و حرکت است، و بعد [illegible] است، و هر یک از این سه مرتبه را صورت نامند که به واسطهٔ آن صورت، آثار حیات خصوصی به آن فیضان می‌کند. آن صورت را نفس می‌گویند و این مرتبه دارد: نفس نباتی، حیوانی و انسانی.»[1]

در اینجا ملا صدرا این تعریف را بر اساس پاسخ حضرت علی(ع) به پرسش کمیل ابن زیاد

مبنی بر چیستی نفس می‌آورد که این گونه است: «قال: سألتُ مولانا امیرالمؤمنین علیاً علیه السلام فقلتُ: اریدُ ان تعرّفنی نفسی قال علیه السلام: یا کمیل و ایّ الانفسُ ترید ان اعرّفك؟ قلتُ: یا مولای هل هی الاّ نفس واحدة؟ قال علیه السلام: یا کمیل انّ [illegible] اربعه: النّامیةُ النباتیة و [illegible] القدسیه، و الکلّیة الالهیه...»[2] اما این سخن از چهار نفس نام می‌برد: نامیهٔ نباتی، حسّیهٔ حیوانی، ناطقهٔ [illegible] و کلیه الهی و در ادامهٔ سخن می‌آیند: [illegible] از اینها، پنج قوه و دو خاصیت دارد. پنج قوهٔ [illegible] «ناطقهٔ قدسی» عبارت است از: فکر[illegible]، علم، حلم و نباهت[3] و خاصیتهای آن [illegible][4] و حکمت است. قوای نفس «کلیه الهیه [illegible] در شقا، عزّ در ذل، غنای در [illegible]، و صبر در بلا خاصیتهای آن رضا و تسلیم [illegible] و همین نفس «کلیه الهی» است و خداوند از آن چنین یاد می‌کند: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربّك راضیة مرضیة.»[5]

این نکتهٔ آخر نفس را به اماره، لوامه و مطمئنه تقسیم می‌کند.

عزّالدین کاشانی می‌گوید: «اینها همگی نام یک چیز است که بر حسب مراتب مختلف و اوصاف متقابل، نامهای متفاوت یافته است. در [illegible] تا هنگامی که ولایت وجود در تصرف و [illegible] ی است «نفس اماره» خوانده می‌شود، [illegible] تدبیر ولایت وجود، به [illegible] رف دل در آید و نفس تا حدودی مطیع و منقاد او می‌شود (و نه کاملاً) [illegible] را «نفس لوامه» خوانند، چیوسته خود را ملامت می‌کند و در اواخر [illegible] نزاع نفس با دل به طمأنینه [illegible] شود و کراهت او رضا مبدّل گردد آن را «نفس [illegible] مطمئنه» [illegible]»

ما در این مقال نیز از [illegible] و بی‌خودی سخن می‌راند [illegible] ی» به معنای داشتن خود [illegible] نفس، [illegible] زدن، منیّت و انانیت است. بی [illegible] خود نداشتن و قید خود رها بودن [illegible] ر، مستی، و فنا. کاربرد این دو در کنار [illegible] برای نشان دادن تقابل بین آنها، در ادب فارسی سابقه دارد.

شبستری می‌گوید:

آن جماعت کز خودی وارسته‌اند
در مقام بی‌خودی پیوسته‌اند[۷]

و مولانا جلال الدین می‌گوید:

از خودی بیرون رویم آخر کجا؟ در بی‌خودی
بی‌خودی معنی است معنی، باخودیها نا[illegible]

ولی ما در ای[illegible] اصطلاح
وجوه دیگری نیز [illegible] شده‌ایم؛ [illegible] گامی که
سخن از بی‌خود[illegible] می‌رود، شاید [illegible] بیشتر
متوجه سکر و [illegible] عرفانی شود ـ که ما این
معنا را برا[illegible] بخش [illegible] بحث خود در نظر
گرفت[illegible] اما این لفظ، [illegible] سکر و مستی
ناشی از [illegible] کننده‌ه[illegible] چیز دیگر نیز هست
که اتفاقاً در بح[illegible] نیز، جایگاهی دارد و ما
در بخش دوم، این معنا را در [illegible] رفته‌ایم. به
این ترتیب بی‌خو[illegible] هم در سا[illegible] عرفانی و
دینی و هم در س[illegible] رایج و مصطلح است.

لفظ «خودی» را نیز، که در معنای «انانیت» و از نظر دستوری حاصل مصدر است (و مربوط به بخش نخست مقال ماست)، می‌توان صفت نسبی هم دانست و معنای تازه‌ای برای آن قائل شد که در آن صورت مفهوم عرفانی به خود می‌گیرد؛ یعنی همه عالم در درون انسان موجود است و این، چنان که خواهیم دید، به تبع خودی عرفانی معنا می‌یابد؛ به همین دلیل در [illegible] بخش سوم که به بی‌خودی عرفانی [illegible] اختصاص [illegible] را هم ذکر می‌کنیم. توضیح و تعریف دقیق‌تر هر یک از این اصطلاحات به بخش مربوط به آنها ارجاع داده می‌شود.

مولانا در این ابیات، [illegible] خلاقی [illegible] آغاز زندگی بشر رخ داده [illegible] از آسمان [illegible] جهان خاکی افتاده است [illegible] می‌کند، و همین امر را [illegible] بشر می‌داند. [illegible] او چاره را نه در «به پایان رسیدن» و فنا [illegible] انسانی که هستی خودی پایان نیافته [illegible] هم عایب است.

روش ما در هر یک از بخشها این‌گونه است که نخست جنبه نظری مسأله را با عنوان «در نظر» تبیین می‌کنیم و آرای عرفا و مکاتب عرفانی یا صاحب نظران در آن زمینه را

می‌آوریم، سپس در قسمت بعدی تحت عنوان «در اثر»، به چند اثر هنری که مربوط به حوزهٔ «خودی» یا «بی خودی» است، اشاره می‌کنیم و دربارهٔ این که چگونه این اثر هنری به آن حـ تعلق گـرفته و شـواهـد مـا کـدام اسـ لیل مختصری می‌آ

۱ـ خودی

عاشق خویش ا صنعت کـ یش
دمّ م را سـر مـار است کـیش

آن ام کـ خص و مـنافع شخصی م ه معیار ارزشها ی‌گیرد و فرد انسانی جانشی زانـها رزشی پیشین می‌شود، همان زمانی که او به حیطهٔ «خودی» پا می‌گذارد. زمانی سان اصـ ارزش را بـه مجموعهٔ هست طبیعت می خود را تـ جـزئی از ایـ دانست بـ یکـر وجودی متعالی کـه او را خـدا مـی‌خـ دارای اصالت و ارزش یافت و خود و همهٔ آفریدگـ به او منسوب می‌داشت. امّا زمانی فرا رسید که انسـان مـعتقدات پـیشین را کـنار زد و خـود را جایگزین همه آنـها کـرد؛ بـه گـونه‌ای او هـیچ زمانی تا بدین پایه خود محور نشده بود. سخن ما در این گفتار، از همین «خودی» است.

۱ـ۱ـ در نظر

۱ـ۱ـ۱ـ از طریقت عرفان اسلامی

کتب اسلام، رفتن در پی هوای نفس و مسائل بحث قرار گرفته است و مس «خـود» در رفان اسـلامی و ایرانی: دارا همیت زیادی ست. در بخشهای بعدی خواهید دید که ب پیران و بزرگان عرفان ما دیدن «خود» دیدن ذر از آن، مایه رسیدن به ل مقصود یا در در «شش جهت» است. ریقت یه حتی فـرقه‌ها و نـحله‌هایی ـرده است کـه رسالتشان ـل بر برا فس است و ایـن خود اهمیّ طلب را روشـ ی‌کند.

ر نویس آمد ت: «قـدِمتم مـن الجـ صغر الی الجهاد الاکـبر مجـاهدة العـبد هواه.»[۱۰] و غـزالی مـی‌گوید: «... رسول ﷺ صحابه را چون از غـزا بـاز آمـدندی، گـفتی: از جهاد کهین به جهاد مهین باز آمدید. گفتند: آن چیست؟ گفت: جهاد نفس»[۱۱] این که هماوردی

با دشمن بیرونی در این مکتب، جهاد اصغر یا به قول غزالی جهاد کهین خوانده می‌شود، اما پنجه در افکندن با خودی خود جهاد بزرگ، از دشواری و اهمیّت این مبارزه خبر می‌دهد. پیغمبر ﷺ فرمود: «اعدی عدوّك نفسك التی بین جانبیك» یعنی [illegible] تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو [illegible] دارد.»[۲]؛ بنابراین در اسلام پیروزی درونی [illegible] مهمتر از پیروزی بیرونی [illegible] می‌شود و چه بسیار کسانی که [illegible] پیروز شوند. سهل [illegible] دان که [illegible] شکند آن [illegible] که خود را بشکند[۱۳]

ابوبکر واسطی [illegible] که ذکرش در تذکرهٔ عطار آمده است می‌گوید: «مردان [illegible] که [با] معبودی که در پیش وی است [illegible] کند و چه در قهر کردن خود [illegible] شیطان.»[۱۴]

به هر رو، بزرگان دین و عرفان، شخص به مجاهدتی سترگ فرا می‌خوانند. آن که پا در طریقت می‌گذارد خرده خرده با نفس و صفات آن آشنا می‌شود و به چیره گشتن بر آن ممارست می‌ورزد. آن درویش نماهایی که به اشاره‌ای بر می‌آشوبند و دیگر چیزی جلودارشان نیست در واقع حتّی پای در این راه نگذاشته‌اند؛ [illegible] چنان که خواجه حافظ بیان می‌کند، در این مذهب [illegible] عین کفر است.

فکرخودو[illegible] یست کفراست

در این م[illegible] ب خودبینی [illegible] خود رائی[۱۵]

اما نکته[illegible] که در بیان عل[illegible]ن، یافتنی است این است که «خودی» نی[illegible] مذموم است و این تنها به خاطر شرّی [illegible] از آن [illegible] دیگران می‌رسد نیست، بلک[illegible] آن بیشتر دامنگ[illegible] خود شخص می‌شود. یعنی آن که خ[illegible] خواهی می‌کند از نادانی اوست؛ چ[illegible]ن کار علیه سود حقیقی [illegible] کرده [illegible]. یکی از عرفا گوید: «د[illegible] داشتن تو [illegible] یشتن را، هلاک کرد[illegible] یشتن را»[۱۶] ح این سخن را می‌ت[illegible]ر این چند بیت از مولانا یافت:

[illegible]هٔ پر مغز با خاک

خلوتی و صحبتی کرد از کرم

خویشتن در خاک کلّی محو کرد

تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد

از پس آن محو، قبض او نماند
پر گشاد و بسط شد، مرکب براند
پیش اصل خویش چون بی‌خویش شد
رفت صورت جلوهٔ معنیش شد [17]

این است که عبدالله منازل گفت: [illegible] عاشق است بر [illegible] همه آن خواهد که سبب [illegible] در یکی از [18] عنوانهای مثنوی [illegible] است: «در [illegible] آن که هیچ چشم بد [illegible] را چنان مهلکِ نیست که چشم پس [illegible] که چشم او مبدّل شده باش [illegible] نور حق، که بی [illegible] و بی یُبصر، و خویشتن [illegible] شده.» [19]

قسمت اعظم [illegible] های عارفان، به تشریح ابعاد و جنبه‌های [illegible] ناگون صفات و خصایل نفس تعلّق دارد. [illegible] شماری از این [illegible] بانها جنبهٔ اخلاقی را مدّ نظ [illegible] که بر نفس مترتب است معرفی می‌کند. [illegible] های دیگر دربارهٔ اهمیّت امر در سلوک عارفانه سخ [illegible] رفته است، و پیرامون آن توصیه‌هایی شده است.

مشایخ و بزرگان عرفان، بدیهای نفس و هواهای نفسانی را فراوان مورد اشاره قرار داده‌اند.

ابوسعید ابوالخیر می‌گوید: «... همه وحشتها [illegible] نفس است. اگر تو او را نکشی او ترا بکشد. و اگر [illegible] را خرد نکنی او ترا قهر کند و مغلوب خود کند.»

ابوبکر [illegible] لانی هم می‌گوید: «زندگانی [illegible] نیست مگر [illegible] مرگ نفس، و [illegible] دل در مرگ نفس است.» به عبارت [illegible] کلام این دو، نفس مانع اساسی راه و [illegible] ناگزیر است.

مولانا هم نفس را [illegible] تعرض دیگری می‌داند، و می‌گوید دارندهٔ [illegible] روی نادانی، دشمن را بیرو [illegible] می‌پندارد:

[illegible] و فر [illegible] و تنش [illegible] او که: کو عدو؟ [illegible] در خانهٔ تن نازنین
بر دگر کس دست می‌خاید به کین [22]

به دلیل همین رذایل، در سخن عارفان و کلام شاعران ما نفس با ددان و جانوران وحشی قرین گشته است، و تعبیری از نوع «سگ

نـفس» بسـیار رایـج است، عـطار در شـعری می‌گوید:

گـنج مـعنی داری و کـنج تـو جـای اژدهـاست
نـقش ایـزد داری و نـفس تـو نـقش آذر
هست نـفس شـوم تـو چـون اژدهـای
جـان تـو بـا اژ
گـر طـلسم نـ بگشـایی ز
وان‌کسی‌برخورد معنی‌که
در نـهاد آدم هوت چـو طشت آتش است
نفس س ون پا و شیاطین لشکر است ۲۳

دیگر می‌گوید:

نفس خاصه سگ شیرگیر
هین سر از بُر همچو سر گوسفند
با تو گر این س کند عزم ب گ آشتی
بـازیِ بـز دهد تـا کـند خوک بلنـ
بر سر نفس از ل
ور نه چو ابلیس زود تخت کنی
ملاحظه می‌کنید که شـاعر در هـمین بـیت، کـه مـوضوع آنـها نـفس است، کـلام را مشحون از نامهای ددان و صـفات آنـها کـرده است تا سبعیت نفس را به خواننده منتقل کند...

هجویری در اثر خود، آنجا که از نفس سخن می‌گوید، به کلام بزرگانی اشاره می‌کند که نفس را به چشم و نه در وجهی تـمثیلی، بـه شکـل حیوانات دیده‌اند. یکی از آنـها مـی‌گوید کـه در ابتـ احوال خود به آفتهای نفس آگاه شده بود و نسبت . «روزی چیزی چون روبا ه‌ای از گلوی ل بر آمـد و حـق تعالی مرا ا ا گردانید، د م کـه آن نـفس است.» و دیگری وقتی ب می‌آید سگی زرد را می‌بیند که آنجا خفته ، و می‌کند که او را بـراند. سگ جامهٔ او خزیده دید می‌شود. یکی دیگر ا به شکا ری دیده است، همچنین «درویشی که من نفس را بدیدم بر ب وسی. گ تو کیستی، گفت من هلاک لانم که داعی ز و سوء ایشانم و ن که اگـ من ایشان نباشم ـ که وح ن افت است ـ ایشان به پاکی خود مغرور شوندی و به افعال خود متکبر ...» و در ادامه به نکته‌ای مـهم اشـاره مـی‌کند: «پس مـجاهدت نفس مرفنای اوصاف نفس را بود نه فنای عین وی را.»[۲۵]

یکی دیگر از ابعادی که نفس در کلام عرفا یافته و دربارهٔ آن سخن رفته است، این است که «هوای نفس»، «نفس» و «خودی» و اصولاً، هستی قائل شدن برای خود، مایهٔ رنج است.

مولانا در یکی از غزلهای خود می‌گ

خاک شوم خاک

آب شوم سج کنان تا به

چون که فتاد فلک ذرّه

ایمن و بی‌ا چون که به پایان برسم

مولا اینج اتفاقی که در آغاز زندگی بش داده و از آسم این جهان خاکی افتاده اشاره ، و همین امر را دلیل ترس و لرز دانست. او چاره را نیز در «به پایان رسیدن» نا می‌ دانی که این هستی و خودی یان نیافته، ا هم غلا است.

این همه غمها که اندر سینه‌هاست

از بخار و گردِ باد و بود ماست

تعبیرِ «اسیر نفس و هوای نفس شدن» و «زیر یوغ نفس در آمدن» در عرفان اسلامی تعبیری یکسر آشناست؛ یعنی آدمی دربند خودی خود در می‌آید و هر جا که آنها او را بکشند او باید دنباله روی کند.

ابوعثمان حیری در همین معنا می‌گوید: «تو

ر زندانی از متابعت کردن شهوات خویش،

چ کار به خدا بازگذاری، راحت یابی و سلامت

در گلش از آمده است

تو را غیر از چیزی نیست پیش

ولیک از ر خود بیندیش

کاهیجی در شرح ا ت می‌ د: «... غیر از خود و هستی تو را هیچ چیز در پیش نیست که سبب وه و ناملا و عذاب و بی‌حضوری تو باشد و ر خودی خود وارست، اصل ی ر می‌بینند.»[29]

مولانا ان شعر مشه «آن نَفَسی که با ... بودن خودی را نشا دهد. او می‌گوید وقتی تو با خودی، ار پشه‌ای می‌شوی، امّا «آن نَفَسی که بی‌خودی» پیل هم شکارت می‌شود. وقتی با خودی، در ابر غصه فرو می‌روی، امّا وقتی بی‌خودی «مه به کنار آیدت». وقتی با خودی،

مثل خزان افسرده‌ای، اما وقتی بی‌خودی، دی ماه هم برایت همچون بهار می‌شود.[۳۰]

این بخش از سخن را با کلام موجز و گویای ابوسعید ختم می‌کنیم که گفت: «آنجا که تو [illegible] همه دوزخ است و آنجا که تو نیستی همه بهشت است.»[۳۱]

جنبه‌ای از نف[illegible] که اهل عرفان بر روی آن بیش از هر جنبه[illegible] گر انگشت گذارند جنبهٔ حجاب بودن نف[illegible]ست. آن که خود را می‌بیند خدا را فرا[illegible] می[illegible] آن که از خود می‌گذرد خ[illegible] می‌یابد. این ا[illegible]ترین آموزه‌های عرفان [illegible]

ابوسعید [illegible]یر به آیهٔ «فمن یکفر بالطاغوت و یؤ[illegible]الله» [illegible]کند و آنگاه می‌گوید این طاغ[illegible] که در آیه آم[illegible]ست همان نفس است: «و [illegible]ت کلّ احد[illegible] به نفس خویش کافر نگردی به خدا[illegible]ؤمن نشوی. طاغوت هر کس نفس اوست که تر[illegible] خدا پیخسته[illegible] می‌دارد.»[۳۳] [۳۴]

مولانا هم به ظرافت یادآور می‌شود:

قرب، نه بالا نه پستی رفتن است
قربِ حق از حبس هستی رستن است[۳۵]

پس به معراج رفتن و قریب گشتن، همان [illegible]ی از خودی و هستی است.

[illegible]جی می‌گوید:

[illegible]گفتند ا[illegible]
[illegible]بشنو س[illegible]ن درست یارا
[illegible]هستی ت[illegible]ردهٔ رخ ماس[illegible]
[illegible]از پر[illegible]ه کل برون آ[illegible]
[illegible]از هستی خود چونیست[illegible]ی[illegible]
[illegible]از [illegible]ه حجابها گ[illegible][۳۶]

[illegible]ه این ترتیب، ح[illegible]ای راه [illegible]ن هزار توهای نفس و هستی است[illegible]نته به مرتفع شدن یا نشست[illegible]رب و با[illegible]شکل می‌گیرد.

[illegible]در منطق[illegible]طیر آمده است

[illegible]ع می‌زنی ها[illegible]نئی
[illegible]تا که مویی مانده‌ای محرم نئی
[illegible]ر بود مویی اضافت در میان
هست صد عالم مسافت در میان
گر تو خواهی تا بدین منزل رسی
تا که مویی مانده‌ای مشکل رسی[۳۷]

در این ابیات بخوبی باریک بودن و دشواری امر در راه حضرت سیمرغ، بیان شده است. بنابراین تنها حجاب میان عارف و معروف، همان خودی و هستی عارف است.

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی [illegible] ۳۸

عطار هم می‌گوید:

ما در این ره حجاب خویشتنیم ۳۹

[illegible]ری تو در برابر ماست

هنگام[illegible] شیخ از «ممشاد دینوری» پرس[illegible]یا شیخ! کوی حق کجاست؟ گفت: آنجا که تو نبی[illegible] ۴۰

در شرح احوال سعید میهنی حکایتی آمده است که نغز و شنیدنی است:

گفت: «میان بنده و حق یکی قدم است و آن، آنست که یکی از وجود خود بیرون آید» ۴۱

حق رسی، در جمله تو می‌نوایی در [illegible]

چون شیخ این سخن بگفت بر در خانقاه طواف آواز می‌داد که: «کَما و همه نعمتی». شیخ گفت: «از آن مرد غافل بشنوی و کاربندی کم آیید و همه شمایید!». کما (کمای) نوعی سبزی است و فروشنده در تبلیغ جنس خود می‌گفته «کما و همه نعمتی» اما ضمیر نکته‌سنج بوسعید آن را بدل می‌کند به کم‌آ (کم‌بیا) و همه نعمتی»؛ یعنی خود کم‌آ، آنگاه تو همه‌ای و این ظریفهٔ عرف[illegible] از دهان یک دوره‌گرد می‌گیرد.

«اومانیسم[illegible] کلی‌ترین مفهوم، بر اندیشه یا کوششی اطلاق می‌شود[illegible] توجّه اصلی آن بر انسان[illegible] متمرکز باشد و بر تبع همین توجه است[illegible] ش همه جانبهٔ استعدادهای [illegible]ن و حفظ[illegible]ت و آزادی او، مقصود[illegible]همهٔ فعالیت[illegible]رار می‌گیرند.

۱ـ۱ـ۲ـ خو[illegible] ۴۳)

واژه «او[illegible]یسم» در اصل از واژهٔ لاتینی انسان، یا *Hum[illegible]us* به معنی انسان[illegible]لق شده است و تاکنون در زبان رسی معادلهایی چون بشرمداری، انسان انگاری، انسان محوری، مذهب اصالت بشر، خودبنیادی و ... برای آن آورده شده است.

«اومانیسم» در کلی‌ترین مفهوم، بر اندیشه

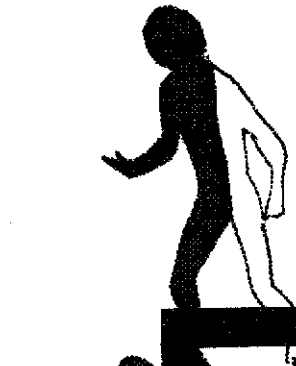

یا کوششی اطلاق می‌شود که توجّه اصلی آن بر انسان و شئون انسانی متمرکز باشد و به تبع همین توجه است که پرورش همه جانبهٔ استعدادهای انسان و حفظ حیثیت و آزاد انسان، مقصود همه فعالیتها قرار می‌گ

نخستین [illegible] انسانیت انسان انسانی» [illegible] مورد توجه قرار [illegible] گیرد و همه فضایل انسانی [illegible] اساس تفسیر [illegible] یان از انسان تعریف می‌شو[illegible] قابل توجه اینکه تکیه بر «انسان [illegible]» نه انسان الهی یا انسان اجت[illegible]ی یا حتی انسان [illegible] ساز و مانند اینها، اصل [illegible] را خود انسان است. فرهنگ رومی وارث فرهنگ [illegible] است.

۱ ـ «هوا[illegible]می‌کوشید، تعبیر نگرش رومی [illegible] جهان یونان است.» پس «انسان انسانی [illegible] واقع انسان که هر چه «غیر خود» را «غیر انسانی» [illegible]

اومانیسم دوره‌های بعد را به سه [illegible] تقسیم می‌کند:

۱ـ اومانیسم رنسانس، که آن را اومانیسم اول یا اومانیسم ـ ایتالیایی ـ رومی نامیده‌اند.

۲ـ اومانیسم نو، [illegible] را اومانیسم دوم یا اومانیسم آلمانی ـ یونانی [illegible].

۳ ـ او[illegible] [illegible] بیستم که آن را اومانیسم [illegible] نامیده‌اند.

[illegible] این سه نو[illegible] در دوره معاصر جریا[illegible]هم به عنوان نقد اومانیسم به وجود آمده است.

اومانیسم رنسانس به حرکت فرهنگی ـ تربیتی همه جانبه‌ای اطلاق می‌شود که از قرن ۱۴ تا ۱۶ شکل گرفت. هدف این جریان، احیاء،

بررسی، مراقبت و نگهداری زبان، ادبیات، هنر و فرهنگ دوره باستانی بود تا بدین وسیله سیطره بلامنازع اندیشه مدرسی قرون وسطی و کلیسای کاتولیک را بر هم زده، بر اساس الگوهای باستانی، تصویری جدیدی از انسان و جهان خلق کند. [illegible] حرکت، پرورش شخصیت [illegible] ری بود، به [illegible] نه‌ای که احساس «حیاتی [illegible] بخش» و [illegible] ن جهانی برای انسان حاصل [illegible] مطالعهٔ فرهنگ و هنر روم و یونان [illegible] این [illegible] راهی برای استقلال از سیطره [illegible] یسا بود.

از مهم‌ترین متفکران اومانیست این دوره پترارک، بوکاتچو، [illegible] موس و ... بودند.

اومانیسم نو: [illegible] جریانی [illegible] می‌شود که در آلمان پدید آمد [illegible] تا دوره کلاسیک آلمان، منحصر به همان [illegible] دوره بود، اما اومانیسم دوره رنسانس در علاقه [illegible] به فرهنگ کلاسیک باستان وجه اشتراک دارد ولی از جهت عمق فلسفی‌اش با آن متمایز است. در تصویر جدیدی که شلگل، گوته، هولدرلین، شیلر و ... از انسان عرضه کردند «فردیت» بالاترین مقام را داراست و عنایت نهائی همه عالم در کمال یافتن فردیت است. پدیده‌ها چنان تعریف می‌شوند که گویی همه [illegible] هم آمده‌اند تا انسان در جریان حیات خود از همه [illegible] تگیها آزاد شود و قوای خود را تحقق بخشد.

اومانیسم نوین: اومانیسم [illegible] از قرن بیستم نیز به فرهنگ باستانی اهمیت ویژه می‌دهد و در آن بیش از جنبه‌های [illegible] زیباشناسی، به عناصر اخلاقی و سیاسی [illegible] ژهٔ بشر، مثل آنچه در سیاست افلاطون آمده، توجه می‌کند. اومانیسم شکلهای [illegible] گری [illegible] دارد. فردیناند اسکات شیلر (۱۹۳۷ [illegible]) که معمولاً وی را «پراگ [illegible] تعرفی می‌کنند، خود را اومانیست می‌داند. اندیشهٔ او [illegible] محور انسان دور [illegible] در مقابل افلاطون با پروتاگ [illegible] جانب پروتاگوارس را می‌گیرد و سخن وی را تکرار می‌کند که: «انسان میزان همه چیز است». انسان میزان و معیار همهٔ تجربه‌ها و علوم است. نیاز امروز، انسانی کردن دوبارهٔ جهان است. بنابراین باید جهان را

شکل‌پذیر بنگریم، یعنی تا بی‌نهایت تبدیل‌پذیر و رام در برابر آنچه ما می‌توانیم از آن بسازیم.

جریان نقد اومانیسم به تدریج از قرن نوزدهم آغاز شد و در قرن بیستم به اوج خ رسید. نقد اومانیسم بیشتر از جانب ات جدلی و فلسفهٔ رفته است از جمله موضوع که در این ن مورد بحث و مخالفت قرار ته‌اند، عبارت از: شکوفایی یکسان و ه وجود انسان، خودکفایی فردیت، ی «م به صورت افراطی در نظ زیباشناسی، الخ و وسیله انگاشتن جهان.

هیدگر ود درباره اومانیسم را در رساله‌ای به نام باب اومانیسم آورده است. در این رسا هیدگر هیچ از انحاء تفکراتی را ح به اومانیسم مشهور شده است نمی‌پذیر نظر وی از آغاز، اومانیسم در قالب متافیزیک ب است و با مشغول شدن به موجودات، از «وجود» غافل شده است. به عقیده او، از هنگامی که حقیقت وجود، مورد غفلت قرار گرفته است، حوادث تاریخی بشر بوده است. در نظر او از هنگامی که انسان خانه و مأوای خود را که نزدیک به وجود بوده از دست داد، خانمانی‌اش آغاز شد، انهدام ذات انسان بزر فاجعه‌ای است که برای بشر رخ داده است. ب ود غافل است و در دوری قیقت، دچار ز کتیویسم شده است و هم وجودات را تا به عنوان امور متعلق به موضوعیت نفس ش می‌شناسد.

با توجه به سخن د که هیچ ی و یا نشانه‌ای از خداو جهان نیست یگر، جهان جلوه‌گاه و مظهر فات الهی به شمار ر رازگونگی آن به نظر نمی‌ر. دکارت با ت نفس انسان ی یقینی‌ترین ایق (من شک می‌ک س هستم) به تویح، خدا شدن ان را اعلام می‌دارد.

در اینجا بیان دو ـ سه نکتهٔ دیگر دربارهٔ اومانیسم لازم است[۴۵]: با ظهور «دکارت» علوم به ریاضیات و جهان شناسی ریاضی جدید،

تقلیل می‌یابد و رابطه لطیف بین خدا و جهانی که مخلوق اوست قطع می‌شود، دکارت به ظاهر خداوند را از جهان تبعید می‌کند یا بهتر بگوییم جهان را از خداوند دور می‌کند.

با توجه به سخن دکارت که هیچ [illegible] و یا نشانه‌ای از [illegible] دیگر، جهان جلوه‌گاه [illegible] مظهر اسما و [illegible] الهی به شمار نمی‌آید و [illegible] ینجا، رازگونگی [illegible] آن به نظر نمی‌رسد. دکارت [illegible] نفس انسان به عنوان یقینی‌ترین [illegible] حقایق [illegible] من شک می‌کنم پس هست [illegible] به تلویح، خدا [illegible] ن انسان را اعلام می‌دارد.

متفکران [illegible] از او با انکار حتی «دئیسم» [۴۶]، به [illegible] ور [illegible] را مظهر و مخلوق بشر و [illegible] را خدا می‌انگارد و این با قرن نوزدهم آغاز می‌شود.

«اگوست کنت» از آخرین متفکران دوره جدید است که به تفصیل «پوزیتیویسم» را در تفکر غربی را تدوین می‌کند. او آرزومند است که «پرستش بشریت» جایگزین «پرستش خدا» و خدایان شود؛ زیرا معتقد است کسی که دارای طرز تفکر عملی تحصّلی (پوزیتیوسیم) است، نمی‌تواند متدین به دیانتی مبتنی بر پرستش امور غیبی باشد، ولی از آنجاکه انسان نیازمند و [illegible] گزیر به پرستش است و پرستش خدایان نیز [illegible] مقدّر نیست، روحیه علمی، او را متوجه [illegible] امر دیگ [illegible] است می‌کند.

بنابر آنچ [illegible] گفته آمد، آن [illegible] ودی» که ما از آن یاد می‌ک [illegible] در غرب س [illegible] ای طولانی دارد و از سده چهاردهم ب [illegible] کرد مجددی به آن می‌شود و همه عر [illegible] های [illegible] گی را فرا می‌گیرد. عصر [illegible] یز همچنان دو [illegible] ح و سیطرهٔ آن است و در پ [illegible] س فرهنگ غالب، در شش جهت کرهٔ خاکی رو [illegible] س است. بشر هیچ‌گاه چنی [illegible] نگر [illegible] را در بنیادی کردن «خو [illegible] ه یاد نداشته [illegible] ت و هیچ‌گاه این چ [illegible] و مبهوت بی [illegible] ت فن‌آورانه و صنع [illegible] سانِ بی‌خدا، نشده است. این کلام را ذکر دوباره بیت حیرت انگیز مولانا ختم می‌کنیم که گویی برای انسان خودبنیاد قرن حاضر سروده است:

عاشق خویش‌اید و صنعت کرد خویش
دمّ مـــاران را ســـر مـــار است کـیش

سه نمایشنامه غربی

دکتر فاستوس[47] اثر کریستوفر مارلو[48]

فاستوس[49] ا... ان خود
است و همهٔ علو... صر خود (اوایل رنسانس) را
به نیکی می‌داند... این وجود... علمی را
شایستهٔ دانستن... نداشت مگر، «علم ساحری
را». فاستوس به وس... ردهای ویژه، «مفیس
تافلیس[50] را که بنده و ... گزار ابلیس است،
احضار می‌کند و از او... می‌خواهد همیشه در
خدمتش باشد و هر چه... ری داشت اجرا کند؛ حتی
غـریب‌ترین و شـگفت‌انگیزترین خواسته‌ها را. مفیس
تافلیس از قول ابلیس به فاستوس می‌گوید که
تو باید در مقابل ... کار در... ابلیس ... روح
روحت را به ابلیس بفروشی. فاستوس قبول
می‌کند و برای تضمین قولش، پیمان نامه‌ای
با خون خود امضا می‌کند. از این پس فاستوس
سفر به دریاهای گوناگون را آغاز می‌کند و از
لذات و عجایب ساحری بهره می‌گیرد. این در
حالی است که به سبب کفرانی که ورزیده نیز
اضطراب دست از او بر نمی‌دارد، اما هر بار که
می‌خواهد به خداوند رو کند شیطان پیمان
... را یادآور می‌شود و مانع او می‌شود.
زمـ... می‌گذرد و بالاخره ساعت مقرر فرا
می‌رسد و ... قمار خود را
بازنده می‌بی... غرق در اشک... اندوه توسط
شیاطین برده ... شود.

این نمایشنامه در اوای... نس به تحریر
درآمده است و در یافتن ا... ت آن ... بحث
ما همین بس کـ... ان امروزی را ...
فاوستی می‌نامند. این ا... تابندهٔ د... ی است
که آدمی با شگفتیهای علم ... ده است و در
قبال به دست... ردن آن، گذ... خداوند را نیز
کن می‌یا... مترجم نمایش... در قسمتی از
مقد... ... دی که در دورهٔ
نگارش... فراگیر شده بود می‌نویسد:

«این طور پنداشته می‌شد که با کشفیات
مهمی که در علم و صنعت شده بود بشر به کنه
اسرار آفرینش رسیده و همه رازها در برابر خرد
آدمی آشکار است... در این کشمکش روحانی و

فکری، برای بشر از هر دو سو بلا و محنت بود؛ زیرا نادانی و کوری، وی را به فنا و زوال محکوم می‌ساخت و دانش مادی که وی را به قول سنائی: «از خویشتن نمی‌ستایند» مایه بدبختی و تباهی به شمار می‌رفت.»[51]

آری، انسان د... که او را از او بستاند، اما آ... موجود، راه... را نیز توانست تشخیص ... د؟ انسان با... یازیدن به سلاح علم د... بود تا هر چه بیشتر خودی خو... وسع ... به اثبات رساند. نقل سخنا... استوس با مف... تافلیس پیش از پیمان بس... مسئله ... بی روشن می‌سازد:

فاستوس: ... می‌بینی فاستوس مرگ دایم را پذیرفته و ... برابر ... علم کرده است، به ابلیس با... که من روح ... را به او تسلیم می‌کنم، به ... طی که بست... به من زندگانی بدهد که در آن مدت ... ام لذات این جهانی برخوردار باشم و در تمام این مدت، تو در ملازمت من باشی و هر چه می‌خواهم انجام دهی و هر چه می‌پرسم جواب دهی، دشمنان مرا از میان ببری و به دوستان من کمک کنی و قدمی برخلاف اراده و حکم من برنداری.

وقتی مفیس تافلیس از صحنه خارج ... شود، فاستوس با خود می‌گوید:

... به عدد ستارگان آسمان جان داشتم همه را به ... لیم می‌کردم. به کمک او ... پادشاه همه کشورهای جهان خواهم شد و ... آسمان پل ... علّق خواهم ساخت که از روی آن از ... با سپاهیان خود بگذرم. من آن کوهی ... افریقا از اروپا جدا می‌کند از میان ... خواهم داشت و آفریقا را مستعمرهٔ اسپانیا خواهم ... اسپانیا ... میمه قلمرو خویش خواهم ساخت ... طور آلمان بدون اجازه من ... میچه زنی نخواهد ماند و همه سلاطین آلمان به فرمان من خواهند بود.

... ان به خوبی نشانگر انسانی خود ... است که از خدا رخ برمی‌تابد و روح خود را به ابلیس می‌فروشد تا بتواند تمام عالم را مسخّر خود سازد. این، آغاز رنسانس است. آیا انسان چند قرن بعدهم، از پیمان نامه‌ای خونین که در

آن روح خود را فروخت یاد می‌کند؟

میمون پشمالو[۵۳] **اثر یوجین اونیل**[۵۴]

نمایش که صحنه اولش در آتشگاه کشتی می‌گذرد، ابتدا تعدادی از آتش‌بان راه هنگام استراحت [illegible] از فرط مشقت، به الکل پناه برده‌اند و [illegible] گپ زدن هستند، فرد شاخص میان آنها [illegible] گری نیرومند به نام «نیک [illegible]» است. او به کار خود می‌بالد و طبقهٔ [illegible] که [illegible] او تنها طبقهٔ با خاصیت [illegible] پایهٔ تمدن و [illegible] می‌داند. او خود و سایر [illegible] را به [illegible] دی تشبیه می‌کند که پایه و [illegible] همه بناها و ماشینها است. می‌گوید بر اثر [illegible] اوست [illegible] کشتی با سرعت در دریا [illegible] او به چیز تعلق دارد.

در صحنه دوم با دو مسافر مُرفه [illegible] عرشه کشتی جای دارند آشنا می‌شویم: «میلدرد»[۵۶] دختر صاحب صنایع فولادسازی است. او به همراه عمه‌اش عازم انگلستان است تا دربارهٔ محله‌های زاغه‌نشین لندن به مطالعه بپردازد. میلدرد اظهار تمایل می‌کند که از موتورخانه کشتی و آتشکاران آن بازدید کند. او با سر و وضع مرتب خود به موتورخانه می‌رود؛ جایی که آتشکاران با مشقت فراوان در حال [illegible] رسانی به کشتی‌اند. در این میان فریادها [illegible] حرکات او چنان میلدرد را [illegible] هراس می‌[illegible] زد که بی‌اختیار عبارتی می‌[illegible] و از حال [illegible] می‌رود. او نیک را «حیوان پلید» می‌خو[illegible] مهندسان کشتی میلدرد را بیرون می‌بر[illegible] نیک با شنیدن آخرین جملهٔ او [illegible] خشم می‌شود. [illegible]له‌ای متوجه پیشه خود می[illegible] و دیگ[illegible]ق» خود را به موتورخانه کشتی از [illegible] می‌دهد. نیک وقتی از مرگ پدر میلدر[illegible] گاه می‌شود بیشتر خروشان [illegible] شود. او که تا [illegible]ن خود را فولاد [illegible] در می‌یابد که [illegible] پدر میلدرد است که [illegible] می‌سازد و حتی او را در تصاحب خود می‌گیرد. غرور نیک می‌شکند و او خود را چون میمونی می‌انگارد که در قفسی زنجیر شده است تا دیگران به تماشایش بیایند.

مدتها بعد، نیک و یکی از دوستانش را در

یکی از محلات اعیان‌نشین نیویورک می‌بینیم که جمعیت ثروتمندی را که از مراسم روز یکشنبه کلیسا باز می‌گردند به استهزا می‌گیرند، و در کمال تعجب عکس‌العملی هم از جماعت نمی‌بینند. دوست نیک که نگهبان پلیس است می‌گریزد و پلیس سر می‌رسد و نیک را می‌برد. نیک بار دیگر و صورت زندانی در زندان است، و آنجاست که کسی با او اتحادیه بین المللی کارگران دوستی که این اتحادیه برای گرفتن حقوق کارگران می‌کند، سخن می‌گوید نیک که تصور می‌کند اتحادیه کارگران یک سازمان مخفی زیرزمینی است و در صدد نابود ساختن تأسیسات متعلق به سرمایه‌داران از طریق اقدامات تروریستی و بکارانه است، پس از آزادی از زندان به این اتحادیه رجوع می‌کند و درخواست عضویت می‌کند. اما اتحادیه که از طریق صلح‌آمیز عمل می‌کند، وقتی افکار خرابکارانهٔ او را در می‌یابد، با ضرب و شتم بیرونش می‌اندازد. نیک در خیابان نشسته است که پلیس سر می‌رسد و چون او را ولگردی مست می‌پندارد با تهدید دورش می‌کند. نیک ناامیدانه از او می‌پرسد: به کجا بروم؟ مأمور پلیس جواب می‌دهد: جهنم!

این سخنان به خوبی نشانگر انسانی خود [illegible] است که از خدا رخ برمی‌تابد و روح خود [illegible] تا بتواند تمام عالم را [illegible] آغاز رنسانس است.

در صحنه پایانی نیک [illegible] وحش، نزدیک قفس میمونها می‌[illegible] قدرت [illegible] یک گوریل نظر نیک [illegible] می‌کند، و کم [illegible] او احساس قرابت و خویشاوندی پیدا می‌کند؛ چرا که هر دو از طبیعت [illegible] ولوده به میان فولادها دچار شده‌اند. نیک [illegible] انتقام گرفتن از انسانهایی [illegible] گوریل را در قفس زندانی کرده‌اند، در [illegible] بیرون می‌جهد و نیک را در آغوش می‌گیرد و به سختی می‌فشارد، چنان که استخوانهای نیک خرد می‌شود. گوریل نیک را که نیمه جان شده در قفس می‌اندازد، در آن را می‌بندد و خود می‌گریزد. نیک در می‌یابد برخلاف تصورش، به

میمونها نیز «تعلق» نداشته است.

درونمایه اصلی نمایشنامه میمون پشمالو که در اوایل قرن بیستم (سال ۱۹۲۲) نوشته شده، مسئله «تعلق داشتن» و «خاصیت داشتن» انسان است. همه شخصیتهای نمایش آ... کرده‌اند و در پ... ثروتمند نیز برای... محله‌های زاغه‌نشی... خود به مفید بود... کند.

... که در فاستوس ...لع، رویکرد به علم را اغ... بود د... میمون پشمالو خود را در حصار فولادها... شده می‌بیند. فاستوس می‌گوید که در بر... خدا... نم تا به دانش بی‌کران دس... یابم. او خود... انش را در جای خدا نشاند. ...غانه‌ا... نم... «نیک» بارها از موتور کشتی همچون ... و همچون معشوق خود یاد می‌کند. آن را «خانو... خانوما» می‌خواند که گرسنه است و باید زغالش داد. بله، در این عصر، صنعت جای رب النوع‌ها نشسته است. اما با تحوّلی که در نیک صورت می‌گیرد او در می‌یابد که فن‌آوری به هیچ وجه، چیزی نیست که او نسبت به آن احساس تعلق کند. در صحنه پایانی که نیک پیش گوریل باغ ... ش می‌رود، افسوس می‌خورد که آن طبیعت پاک ... از صنعت از میان رفته و او دیگر نمی‌تواند ...

قهرمان ... ش در پایان ... از یافتن آن چیز که بشود ... آن تعلق داش... ناکام می‌ماند. انسان خودبنیاد و بی‌خدا... خود را به چه چیز متصل بداند؟ در ... ن بر... «نیک» حیوانیت و طبیعت ... ی می‌ماند، اما ... ن طبیعت نیز در قالب ان... ریل، د... رد به سینهٔ او می‌زند. این تصویر ... از انسانی است که مشت... یرور بست... یرامون خود زند. این ... ین کلمات ... ک» در قفس ...

نیک (ناگهان با یاس پر احساس) کاشکی ... ونستم جای من کجاس؟ به کجا می‌خورم؟ برای چی خوبم؟ کجا برم که آنجا جای من باشه؟ به چی و کجا تعلق دارم؟ ... (با لحنی چون رام کنندهٔ حیوانات در نمایشی در سیرک)

خانمها و آقایان! بیایین جلوتر و از نزدیک به آخرین میمون پشمالوی اصیل نگاهی بیندازید، این تنها میمون پشمالوی باقیمانده، از قعر جنگلها... [57]!

کرگدن[58] اثر ا... ری کوچک ... فرانسه رخ مـی‌دهد. «ژا... [59] (شیک‌پوش، آداب‌دان) و دوستش «برا... (لافید، الکلی، مأیوس) در کافه‌ای ... شغولند. ناگهان سر و کلهٔ یک کرگدن پیدا می‌ش... ده‌ای از مردم شهر متحیّر ... اسان ... جا گرد می‌آیند. آنها در آن شهر نه ... خشی دارند و نه جنگلی؛ بنابراین هیچ ... در نمی‌آورد آن کرگدن از کجا پیدا شده ... ک. کم کم همه ... کنده می‌ش... و ژان و برانژه ... خص خود ادا... ژان سعی دارد برانژه را داخل زندگی معم... کند تا آداب دان و متمدّن شود. در صندلی دیگر پیرمردی دارد به مرد منطق‌دان که سعی دارد قیاس منطقی را تشریح کند گوش می‌دهد؛ «گُربه چهار پا دارد، سگ هم چهار پا؛ پس سگ گربه است؛ سقراط میرا است، گربه هم میرا است؛ پس سقراط گربه است! بار دیگر سر و کلهٔ کرگدنی پیدا می‌شود و آشوب اولیه تکرار می‌شود.

رده دوم برانژه به اداره خود می‌رود. او با منشی ... ت است. آنجا هم صحبت از ... ا شدن کرگد... ست. یکدفعه زن کارمندی ک... یب است ـ ب... ـ هراسان داخل اداره می‌شود. او می‌ا... اری شوهرش را خبر دهد که یک کرگدن ... دیک ... ه، دنبالش می‌کند. زن ک... وب کـرگدن را ... نگرد درمی‌یابد که او همان ... هرش ا... ن برای شوهرش دلسوزی می‌کن... رغم ممانعت دیگران ... ش می‌دود و با هم می‌روند.

... دی خفیف ... د و در رختخواب ا... برانژه به دیدنش می‌رود و در حین صحبت، روی بینی ژان کمی برجسته می‌شود صدایش کلفت‌تر می‌شود و رنگ پوستش سبزتر و خلاصه به کرگدن تبدیل می‌شود. خود ژان متوجه این تغییرات نیست ژان تبدیل به کرگدن

می‌شود و برانژه هنگام گریز در می‌یابد که بسیاری دیگر نیز کرگدن شده‌اند.

برانژه و دیزی در خانه هستند. آنها در می‌یابند که از پشت تلفن، رادیو و همه جا، فقط صدای کرگدن به گوش می‌رسد و تنها ا... آدمیزاد باقی ماند... می‌گیرند همدیگر را دوس... اشته باشند... ر مقابل کرگدنها مقاومت... ، اما با یکد... هم نظر نیستند. دیزی به... احترام می‌گذارد و آواز دسته جمع... رقص... را که دیده می‌شود، دوس... ارد. او می‌گوید... مشترک دیگر ممکن... و به... کرگدنها می‌پیوندد. برانژه مصمم... ر خود دفاع کند. او عکس خود را به کرگدنها... ان می... ی‌گوید این منم. امّا در می‌یا... ه در مقابل ش... و زیبایی آنها بسیار زشت... او سع... را در بیاورد اما موفق نمی‌شود. او دیگر... اند به جمع کرگدنها بپیوندد. پس اسلحه را ا... می‌کند تا به عنوان آخرین آدمیزاد از خود دفاع کند.

این نمایشنامه در سال ۱۹۵۹، پس از دو جنگ جهانی به تحریر در آمده است. آن انسان فاوستی که در میمون پشمالو خود را به یک حیوان تشبیه می‌کرد، در این اثر، به یک حیوان ... خ می‌شود، و به این ترتیب حرکتی که از آن ... نمایشنامه نخست آغاز شده بود، در این نمایشنامه...

مترجم این نمایشنامه نقل قولی از هیدگر می‌آورد که با بحث ما... مخوانی دارد. هیدگر می‌گوید:

«مدتهاست که این قدرت صنعت... در هر جا و هر لحظه، در لباس... لان ابزار یک تأسیس صنعتی، آدمیزاد... محصور و حصر کرده است و مرز او را بسته... و را با خود می‌کشاند... بزرگ... زاد قرن اتم، هیچ اراده... یا قدرت دفاع... به موج اوج گیر... شده است... وابستهٔ اشیائی شده‌ا... صنعت برایمان می‌سازد و اگر درست باشم ما را در محل این گذاشته‌اند که مدام کمک کننده باشیم به تکمیل آن اشیا و به هر صورت وابستگی ما به این اشیاء صنعتی امروز چنان مستحکم شده است که ما ندانسته بدل

شده‌ایم به بردگان آنها...»[۶۴]

انسانی که در فاستوس با ولع، رویکرد به علم را آغاز کرده بود، در میمون پشمالو خود را درحصار فولادها، زنجیر شده می‌بیند. فاستوس می‌گوید که در پی خدا علم می‌کنم تا به دانش بی‌کران دست یابم. او خود و دانش را جای خدا نشاند.

حکایتگران [illegible] می‌گویند روزگاری انسانی بود [illegible] روح [illegible] را فروخت تا بتواند به ابزار [illegible] مجهز گردد و [illegible] عالم را مسخر کند، اما [illegible] به جایی رسید که خود بردهٔ دانش خویش و از انسان [illegible] هم مسخ شد. «نیک» در میمون پشمالو [illegible] نور [illegible] الهگان می‌ستود، در کنار [illegible] هم دیزی [illegible] آخرین کلماتش دربارهٔ [illegible] دنها می‌گوید: [illegible] می‌مانند.»[۶۵] برای مسخ شدن شخصیتهای نمایشنامه دلایل زیادی می‌توان آورد، از جمله به: تمایل به قدرت ویران کننده و کور، استحاله شدن در جمع و ... و مهمتر از همه بی‌اعتبار شدن انسانها در دوره‌ای که نمایشنامه ترسیم می‌کند، می‌توان اشاره کرد. مرد منطق دان براحتی اثبات می‌کند که «سقراط گربه است» (بعضی از شخصیتها نیز نام حیوان بر خود [illegible]، همچون بف = گاو، و پاپیون = پروانه). [illegible] ژان [illegible] که دارد تبدیل به کرگدن می‌شود [illegible] سخن از [illegible] و وقتی برانژه با تعجب می‌[illegible] پس چه [illegible] را جای آن می‌گذاری، می‌[illegible]: طبیعت. [illegible] باید شالودهٔ زندگی را از نو بریزیم. [illegible] به همان اختلاط بدوی»[۶۶] یعنی [illegible] طبیعی که نیک نیز از آن سخن [illegible]

سه شعر فارسی

قایق (۱) [illegible] سیما یوشیج

۱۳۳۵-۷۶

من [illegible]

من قا[illegible] به خشکی

[illegible] نشسته به خشکی

فریاد می‌زنم:

«وامانده در عذابم انداخته است

در راه پر مخافت این ساحل خراب

و فاصله است آب
امدادی ای رفیقان با من.»
گل کرده است پوزخندشان اما
برمن،
بر قایقم که نه موزون
بر حرفهایم در
بر التهابم از
در التهابم از
فریاد بر می‌آ
«در وق
نیستی و خطر
هزّالی
سهو است و
با سهوشان
من سهو می‌خ
از حرفهای کا
من درد می‌برم
خون از درون دردم سر ریز می‌کند!
من آب را چگونه کنم خشک؟
فریاد می‌زنم
من چهره‌ام گرفته

من قایقم نشسته به خشکی
مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست:
یک دست بی صداست
من، دست من کمک ز دست شما می‌کند طلب
فر من شکسته اگر در گلو، وگر
فریاد م
من از برای خلاص خو شما
فریاد می‌ز
فریاد می‌زنم!

*

نخست ببی یزی که شاعر این
سروده ترسیم می‌کند ست.
شاعر یا راوی می‌گوی قایقش به گل
نشسته است برای رساند آن به آب، نیاز به
کمک دیگ ی دارد. از آنها ک می‌خواهد اما
پوزخند تحقیر می‌گیرد. راوی
می‌ این عمل برای خلاص من و خود
شماست، اما گویی پاسخی نمی‌شنود.
مشخصه‌هایی که از خودی سراغ داریم، در
این شعر متبلور است. اولاً در اینجا یک وضعیت
درماندگی و انفعال تصویر شده است که خاص

انسان خود بنیاد است (و آثار هنری مغرب زمین گواه مبسوط آن است). ثانیاً در این فضای درمانده، نشانی از نیرویی متعال یا انگیزه‌های متعالی و در کل چیزی که انسانها را به عالم معنوی مرتبط کند، به دید نمی‌آید. این همان ساحت انسان [illegible] و مولانا هم می‌خواستند این وضعیت [illegible] بگویند، چنین لحنی بر [illegible] نومیدانه از کسی که در [illegible] بی‌روزن، گرفتار آمده است؟ [illegible] که در آن، شعر مذکور [illegible] شده، قابل [illegible] تأثیرش بر شعر منطقی [illegible]. اما [illegible] در همان زمان اشعاری مانند سرود [illegible] سپهری نیز گفته نشده است؟ و [illegible] تاز مغول به این سرزمین [illegible]ای کوچکتر [illegible] است؟ این همه شاعر [illegible] خیزشی عرفانی داشته‌اند. اما در آشفتگی ما (و همعصرانش) شب، زمستان، مه و ... در مؤلفه، مدام تکرار می‌شوند.

زمستان (۱۳۳۴) سروده مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷ـ۱۳۶۹)

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبان‌ست
[illegible]کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
[illegible] پیش پا را دید، نتواند
که ره [illegible]
وگر دست [illegible]ست سوی کس [illegible]زی
به اکراه آور [illegible]ست از بغل [illegible]ن
که سرما سخت سوزان [illegible]
نفس؛ کز گرمگاه سینه [illegible]ید برآ [illegible]ابری شود
تاریک
چو دیوار ایستد در پیش [illegible]شمانت،
نفس کاین‌ست، پس دیگ [illegible]ری چشم
ز چشم دوست [illegible] روا یا نارواست؟
[illegible]وا بس نا [illegible]مردانه سرد ... آی...
[illegible]ست خوش با
سلا [illegible] را تو پاسخ گوی، در بگشای!
[illegible]م من، میهمان هر شبت، لولی‌وشِ مغموم
منم من، سنگِ تیپا خوردهٔ رنجور
منم، دشمنام پست آفرینش، نغمه ناجور
نه از رومم، نه از زنگم، همان بی رنگِ بی‌رنگم

بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
حریفا! میزبانا! میهمان سال وماهت پشت در
چون موج می‌لرزد.
تگرگی نیست، مرگی نیست
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان
من امشب آمدستم
حسابت را کنار جا
چه می‌گویی که
آمد؟
فریبت می
سحر نیست
حریفا! گو
سرد زمستان‌س
و قندیل سپهر تن
به تابوتِ ستبرِ ظ
پنهان ست
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب
یکسان‌ست
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها
پنهان؛

نفسها ابر، دلهاخسته و غمگین
درختان اسکلتهای بلور آجین
زمین دل مرده، سقف آسمان کوتاه
آلوده مهر و ماه
زمست
۶۸

این ش
و سوزان اس
است و دیگر
نمی‌شود. آدمهای این
نمی‌دهند و هر یک در لاک

در شعر زمستان
تعالی و تقدس ندارد و
در این شعر مشهود
این شعر ترسیم می‌شود،
است، انسانی
است.

بسیاری از چیزهایی که درباره شعر پیشین گفته شد، برای این شعر نیز می‌توان تکرار کرد. همان نگاه مأیوسانه و همان فضاهای سرد. البته در این شعر روزنی امیدبخش نشان داده

می‌شود، اما گویی آن «حریف» که شاعر از او یاد می‌کند، توان آن را ندارد که زمستان را بشکند. همچنین این روزن، هیچ بویی از تعالی و تقدّس ندارد و عدم حضور معنویت در این شعر نیز مشهود است. انسانی که در این شعر ... می‌شود، دیگر «خ... نیست، انسانی به خود رها شده است، «... نام پست آفرینش» است.

دو تخم چشم سروده ... صرت رحمانی (صوت ۳۰۶

کنار جمعهٔ کهنهٔ شک... من
دو تخم چشم ... پلهٔ درگاه
دو تخم چشم که ... بود
دو تخم چشم که ... انتظار مانده ب...
دو چشم تیره که ... به چهرهٔ م...
به هر چه ریخت نگه درد و نفرت و عم...
دو چشم تیره که در سوگواری یاران
تمام عمر سیه پوش و غرق ماتم بود
دو چشم تیره که جز پشت پلکهای کبود
سپیدی از سیهیهای روزگار نیافت

دو چشم تیره که هرگز نگاه گُم رنگی
نگاه را به نگاهش جز از فریب نبافت
دو چشم تیره که در آسمان نگاه نکرد
... آن که مبادا سیه شود خورشید
دو چ... تیره که یک گور مهربانی داشت
...ریغ اشک
دو چشم تیره ... اریک و دردنا... و غمین
دو چشم تیره ... مد ز دست ... به ستوه
دو چشم تیره که پ... هم
در او نریخت به جز ناسپاس... اندو...
کنار جمجمهٔ کهنهٔ ش... من
دو تخم چشم، دو اندوه ... در رگ ...
که شاید از ره تاریک در رسی... ب...
به سر بغلتد و ...
این شعر، ... سرودهٔ پی... نیز تیره‌تر و انفع... ... و وضعیت و ف... روحی شاعر را تر... کرده است. راوی سخن از اندام ... شدهٔ خود می‌کند؛ جمجمه‌ای کهنه و شکسته که دو تخم چشم از آن جدا شده‌اند، امّا هنوز به حیات غمبار خود ادامه می‌دهند و خاطرات تلخ گذشته را به یاد می‌آورند. این دو

چشم که تیره است و همه جا را هم تیره می‌بیند، شهادت می‌دهد که هر چه دیده ماتم و یأس بوده است، نه وفای روزگار و نه عشق یاران. در دو بند آخر شعر سخن از حریف می‌رود، اما در بند ماقبل آخر، چشم [illegible] ان و حریف نیز «پا[illegible] و در بند آخر، گرچه از [illegible]دن آن حریف سخن گفته می‌شود اما آم[illegible] او نه برای [illegible] کردن این فضای تیره، [illegible] برای پایان دادن به آن و خاتمه [illegible]ت تلخ است.

[illegible] سروده و دو س[illegible] پیشین ترسیمی بود از دنیا[illegible]ون انسا[illegible] خود رها شده و وانهادهٔ امروز که غر[illegible] خودی و مصایب آن است. این دردها که [illegible] خودی [illegible]سان را برای یافتن راه نجا[illegible] تکاپو وا دا[illegible]ست. یک راههایی که او [illegible]ید آن است [illegible] بعد از آن سخن خواهیم گفت. ▣

پی‌نوشت‌ها:

۱ ـ دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ معارف اسلامی، ۳ جلد، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران ۱۳۶۶، ج ۳، ذیل «نفس».

۲ ـ مولی هادی السبزواری، شرح دعاء الصباح، تحقیق الدکتور نجفقلی حبیبی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، ص ۴ـ۹۳

۳ ـ نباهت: بزرگواری و شرف

[illegible]

۵ ـ ق[illegible]جید، فجر: ۲۸و

۶ ـ عز[illegible]ن کاشانی، م[illegible]ح الهدایه و مفتاح الکفایه، تص[illegible]لال الدین [illegible]ی، چ چهارم، نشر هما، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۲.

۷ ـ شمس الدین مح[illegible]یجی [illegible]تیح الاعجاز فی شرح گلشن را[illegible]تصحیح م. بزرگ [illegible] و ع. کرباسی، زوار، تهران، [illegible] ص ۲۴۶.

۸ ـ مولانا جلال الدین بل[illegible] شمس یا دیوان کبیر، تصح[illegible]ر، ۱۰ ج، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۲۸۲.

۹ ـ مو[illegible]جلال الدین بلخ[illegible]مثنوی، تصحیح دکتر مح[illegible]، ۱۳۷۲، دفتر ۳، ص

۱۰ ـ بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، چ پنجم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۴.

۱۱ ـ ابوحامد محمد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، چ دوم، ۲ ج، انتشارات علمی

و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۲۰.

۱۲ ـ ابوالحسن علی هجویری، کشف المحجوب، تصحیح و. ژوکوفسکی، ج دوم، طهوری، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۶۰.

۱۳ ـ مثنوی، دفتر ۱، ص ۷۲.

۱۴ ـ عطار نیشابوری، تذکرة الاولیا، تصحیح دکتر محمد استعلامی، ج [illegible]، زوار، تهران، ۱۳[illegible] ص ۷۳۷.

۱۵ ـ شمس الدین محمد حافظ، دیوان حافظ، تصحیح قزوینی ـ [illegible]، ج [illegible]، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۷۱.

۱۶ ـ تذکرة الاولیا، [illegible] ۷۳۰.

۱۷ ـ مثنوی، دفتر ۳، ص [illegible]

۱۸ ـ [illegible] الاولیا، ص [illegible]

۱۹ ـ مثنوی، [illegible] ۳۱.

۲۰ ـ محمد بن [illegible]، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج سوم، ج ۲، آگاه، تهران، ۱۳۷۱، ج ۱، ص [illegible] ۲۸.

۲۱ ـ تذکرة الاولیا [illegible]

۲۲ ـ مثنوی، دفتر ۲، ص ۴۱.

۲۳ ـ فرید الدین عطار نیشابوری، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، ج ششم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۷۴۹.

۲۴ ـ همان، ص ۷ـ۷۵۶.

۲۵ ـ کشف المحجوب، ص ۶۰ـ۲۵۹

۲۶ ـ کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۸۵

۲۷ ـ مثنوی، دفتر ۱، ص ۱۱۲

۲۸ ـ تذکرة الاولیا، ص ۴۸۲

۲۹ ـ تذکرة الاولیا، ص ۴۸۲

۳۰ ـ [illegible] شمس، ج ۱، ص ۱۹۵

۳۱ ـ اسرار التوحید، ص ۲۰۵

۳۲ ـ قرآن [illegible]، بقره، آیه ۵۶

۳۳ ـ پیخسب [illegible] مردم

۳۴ ـ اسرار التوحید، ص ۴۸۱

۳۵ ـ مثنوی، دفتر ۳، ص [illegible]

۳۶ ـ شرح گلشن را[illegible] ۱۲۱

۳۷ ـ فرید الدین عطار نیشابوری، منطق الطیر (مقامات طیور)، به اهتمام سید صادق گوهرین، ج هشتم، انتشارات [illegible] ۱۳۷۱، ص ۲۲۳.

۳۸ ـ دیوان حافظ، ص ۲۳۵

۳۹ ـ دیوان [illegible]، ص ۲۵

۴۰ ـ [illegible]

۴۱ ـ [illegible] می‌نوایی در میانه: تو در میان لازم نیستی، نو زاید است. نوایی (= بنایی) از وایستن (= بایستن به معنی لازم بودن.) اسرار التوحید، ج ۲، تعلیقات، ص ۵۰۱.

۴۲ ـ اسرار التوحید، ص ۶۲

۴۳_*Humanism*

۴۴ ـ برای توضیحات کامل بنگرید به: علی اصغر مصلح، «اومانیسم و نظریه هیدگر»، نامه فرهنگ، ش ۱۴ و ۱۵، تابستان ـ پاییز ۱۳۷۳، ص ۳۱ـ۱۲۱.

۴۵ ـ بنگرید به: محمد مدد پور، حکمت [illegible] ساحت هنر: تأمل [illegible] حوزه هنری، تهر[illegible] ۱۳۷۱، ص ۹ـ۵

۴۶_*Deis* تأله عقلی

۴۷ ـ کریست[illegible]، ترجمه دکتر لطفعلی صو[illegible]وم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹

[illegible]لیسی (۱۵۹۳ـ۱۵۶۴ م) ۴۸_*C. Marlow*

۴۹_*Faustus*

۵۰_*Mephistophilis*

۵۱ ـ دکتر ف[illegible]

۵۲ ـ همان[illegible] ۴۲

۵۳ ـ دکتر [illegible] ناظرزاده کرمانی، گزارش [illegible] با ترجمه (اکسپر سیونیس[illegible] «میمون پشمالو» اثر یوجین اونیل)، سروش، [illegible] آمریکایی (۱۸۸۸ـ۱۹۵۳ م) ۵۴_*E.ONeill*

۵۵_*yan*

۵۶_*Mildred*

۵۷ ـ (میمون پشمالو: گزاره گرایی در ادبیات نمایشی، ص ۲۵۲

۵۸ ـ (وژن یونسکو، کرگدن، ترجمه جلال آل احمد، [illegible]ات مجید، ۱۳۷۶.

۵۹_*E.Ionesc*[illegible]

۶۰_*Jean*

۶۱_*Beranger*[illegible]

۶۲_*Daisy*

۶۳_*Boeuf*[illegible]

۶۴ ـ کرگدن، ص [illegible]

۶۵ ـ همان، ص [illegible]

۶۶ ـ همان، ص [illegible]

۶۷ ـ نیما یوشیج، گزینه [illegible] یوشیج، با مقدمه و انتخاب یدی[illegible] دوم، مروارید، ۱۳۷۲، ص ۶۰ـ۵۸

۶۸ ـ [illegible] اخوان ثالث، [illegible] مهدی اخوان ثالث (م. امی[illegible] ص ۴ـ۷۲.

۶۹ ـ نصرت رحمانی، در جنگ باد (برگزیده اشعار)، انتشارات بزرگمهر، ۱۳۶۹، ص ۸۰ـ۱۷۸.